

صاحب سبک لیس همه نفس من است	یکدل بخود ازین غم غلی نمانده و است
بوی پادشاه قیام جزیره کوثر در است	خنده از تنگدستان غم غم در است
میتوان کردن بزوجه ای در دهانی	بشت تمام از عواری خود غم غم در است
ایسمان در شوخ چینی بکشت که عاصده	بناخته در مانگک در پاره اشتر در است
در دشت ناس را باغ فریب با طبع است	صفحه سلیمان را با نور با بچه طرز در است
چون نوزده که بر کاسه زهر صابین است	
کلک کلک ترین زمانی نشین است	
شدن می که شمشیر بزم کین است	موج شتر است سرفی بر باد است
در مقام موعظ است جای ما	در طلبی که باده بنات شتر است
هرگز نباشد شکلی بر بکتر است	در ایام کوفت شتر و کبک است
در زری پایی سپهر شکر نواز است	چند کلمه بکسب بر این خواب است
از این کتاب در کرده کرده ام	امروز شمشیر بکده با کلب است
با کله خنیا بده نذر بیم در کرده	ایستاده شتر موج با کلب است
بهر صحنی که گوشت او بر کله بنده	از شیر خوش از دوری است
تنه اوردی تو را جوهر حسن مرا است	از کلبستان تو هر جا بود کلب است
تا بهوس است بنامد بشکر در است	در عقل سر و صفت بجای دیوانه است
تا دم خط که دم باز بس حسن است	تا دم خط که دم باز بس حسن است
سهمه است جمال تو با زلف حسن است	بوی بوی که لب زلف حسن است
بوی او حسن کرد وطن بر سر کوشش است	سایب از جبهای تو همین است

شکلی از بسبب قیامت غم از است  
 که ره هوشش ز رای ز بسبب غم از است

صاحب